

نوروز*

دکتر پرویز خانلری

آمد بهار خرم و آورد خرمی
وز فرّ نوبهار شد آراسته زمی

نوروز اگرچه روز نوسال است روز کهنه قرنهایست. پیری فرتوت است که سالی یک بار جامه جوانی می پوشد تا به شکرانه آن که روزگاری چنین دراز بسر برده و با این همه دم سردی زمانه تاب آورده است، چند روزی شادی کند. از اینجاست که شکوه پیران و نشاط جوانان در اوست.

پیر نوروز یادها در سر دارد. از آن کرانه زمان می آید، از آنجا که نشانش پیدا نیست. در این راه دراز رنجهای دیده و تلخیها چشیده است. اما هنوز شاد و امیدوارست. جامه های رنگ رنگ پوشیده است، اما از آن همه یک رنگ بیشتر آشکار نیست و آن رنگ ایران است.

درباره خلق و خوی ایرانی سخن بسیار گفته اند. هر ملتی عیب هایی دارد. در حق ایرانیان می گویند که قومی خوپذیرند. هر روز به مقتضای زمانه به رنگی در می آیند با زمانه نمی ستیزند بلکه می سازند. رسم و آیین هر بیگانه ای را

*. نقل از مجله سخن، دوره هفتم (۱۳۳۶)، شماره دوازدهم، ص ۴۲-۱۲۳۹.

می‌پذیرند و شیوه دیرین خود را زود فراموش می‌کنند. بعضی از نویسندگان این صفت را هنری دانسته و راز بقای ایران را در آن جست‌اند. من نمی‌دانم که این صفت عیب است یا هنرست، اما در قبول این نسبت تردید و تأملی دارم. از روزی که پدران ما به این سرزمین آمدند و نام خانواده و نژاد خود را به آن دادند گویی سرنوشتی تلخ و دشوار برای ایشان مقرر شده بود.

تقدیر چنان بود که این قوم نگهبان فروغ ایزدی یعنی دانش و فرهنگ باشد. میان جهان روشنی که فرهنگ و تمدن در آن پرورش می‌یافت و عالم تیرگی که در آن کین و ستیز می‌رویید سدی شود. نیروی یزدان را از گزند اهریمن نگهدارد.

پدران ما از همان آغاز کار، وظیفه سترگ خود را دریافتند. زردشت از میان گروه برخاست و مأموریت قوم ایرانی را درست و روشن معین کرد، فرمود که باید به یاری یزدان با اهریمن بجنگند تا آن‌گاه که آن دشمن بدکنش از پا در آید. ایرانی بار گران این امانت را به دوش کشید. پیکاری بزرگ بود. فرّ کیان، فرّ مزدا آفرید، آن فرّ نیرومند ستوده ناگرفتنی را به او سپرده بودند؛ فرّی که اهریمن می‌کوشید تا بر آن دست بیابد.

گاهی فرستاده اهریمن دلیری می‌کرد و پیش می‌تاخت تا فرّ را بریابد. اما خود را با پهلوان روبه‌رو می‌یافت و غریو دلیرانه او به گوشش می‌رسید. اهریمن گامی واپس می‌نهاد. پهلوان دلیر و سهمگین بود.

گاهی پهلوان پیش می‌خرامید و می‌اندیشید که، دیگر، فرّ از آن اوست. آنگاه اهریمن شبیخون می‌آورد و نعره او در دشت می‌پیچید، پهلوان درنگ می‌کرد. اهریمن سهمگین بود.

در این پیکار روزگارا گذشت و داستان این زد و خورد افسانه شد و بر زبانها روان گشت، اما هنوز نبرد دوام داشت. پهلوان سالخورده شد، فرتوت شد، نیروی تنش سستی گرفت. اما دل و جاننش جوان ماند. هنوز اهریمن از نهیب او بیمناک است. هنوز پهلوان دلیر و سهمگین است.

این همان پهلوان است که هر سال جامه رنگ‌رنگ نوروز می‌پوشد و به یاد روزگار جوانی شادی می‌کند.

اگر بر ما ایرانیان این روزگار، عیبی باید گرفت این است که تاریخ خود را درست نمی‌شناسیم و درباره آنچه بر ما گذشته است، هر چه را که دیگران گفته‌اند و می‌گویند طوطی‌وار تکرار می‌کنیم.

اروپاییان، از قول یونانیان، می‌گویند که ایران پس از حمله اسکندر یکسره رنگ آداب یونانی گرفت و از جمله نشانه‌های این امر آن که مورخی بیگانه نوشته است که در دربار اشکانی نمایش‌هایی به زبان یونانی می‌دادند. این درست مانند آن است که بگوییم ایرانیان امروزه یکباره ملیت خود را فراموش کرده‌اند، زیرا که در بعضی مهمانخانه‌ها مطربان و آوازه‌خوان‌های فرنگی به زبانهای ایتالیایی و اسپانیایی مطربی می‌کنند.

کمتر ملتی را در جهان می‌توان یافت که عمری چنین دراز به سر آورده و با حوادثی چنین بزرگ روبه‌رو شده و تغییراتی چنین عظیم در زندگیش روی داده باشد و پیوسته، در همه حال، خود را بیاد داشته باشد و دمی از گذشته و حال و آینده خویش غافل نشود.

مسلمان شدن ایرانیان به ظاهر پیوند ایشان را با گذشته دراز و پرافتخارشان برید. همه چیز در این کشور دیگرگون شد و به رنگ دین و آیین نو درآمد، هر

چه نشانه و یادگار گذشته بود در آتش سوخت و بر باد رفت. اما یاد روزگار پیشین مانند سمندر از میان آن خاکستر برخاست و در هوای ایران پرواز کرد. بیش از آنچه ایرانیان رنگ بیگانه گرفتند، بیگانگان ایرانی شدند. جامعه ایرانی پوشیدند. آیین ایرانی پذیرفتند. جشنهای ایران را بر پا داشتند و پیش‌خدای ایران زانوی ادب بر زمین زدند.

از بزرگانی مانند فردوسی بگذریم که گویی رستخیز روان ایران در یک تن بود. دیگران که به ظاهر جوش و جنبشی نشان می‌دادند، همه در دل، زیر خاکستر بی‌اعتنایی اخگری از عشق ایران داشتند. نظامی مسلمان که ایرانیان باستان را آتش‌پرست و آیین ایشان را ناپسند می‌داند، آنجا که داستان عدالت هرمز ساسانی را می‌سراید، بی‌اختیار حسرت و درد خود را نسبت به تاریخ گذشته ایران بیان می‌کند و می‌گوید:

جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم
که بادا زین مسلمانی ترا شرم!

حافظ که عارف است و می‌کوشد که نسبت به کشمکش‌ها و کین‌توزی‌ها بی‌طرف و بی‌اعتنا باشد و از روی تجاهل می‌گوید:

ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم
از ما به جز حکایت مهر و وفا می‌پرس

باز نمی‌تواند تأثیر داستان‌های باستانی را از خاطر بزداید؛ هنوز کین سیاوش را فراموش نکرده است و به هر مناسبتی از آن یاد می‌آورد و می‌گوید:

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود
 شرمی از مظلومه خون سیاووشش باد

کدام ملت دیگر را می شناسیم که به گذشته خود، به تاریخ باستان خود، به آیین و آداب گذشته خود بیش از این پای بند و وفادار باشد؟ این جشن نوروز که دو سه هزار سال است با همه آداب و رسوم در این سرزمین باقی و برقرارست مگر نشانی از ثبات و پایداری ایرانیان در نگهداشتن آیین ملی خود نیست؟ نوروز یکی از نشانه‌های ملیت ماست. نوروز یکی از روزهای تجلی روح ایرانی است، نوروز برهان این دعوی است که ایران، با همه سالخوردگی، هنوز جوان و نیرومندست.

در این روز باید دعا کنیم. همان دعا که سه هزار سال پیش از این زردشت

کرد:

«منش بد شکست بیابد

منش نیک پیروز شود

دروغ شکست بیابد

راستی بر آن پیروز شود

خرداد و مرداد بر هر دو چیره شوند

بر گرسنگی و تشنگی

اهریمن بدکنش ناتوان شود

و رو به گریز نهد.»

و نوروز بر همه ایرانیان فرخنده و خرم باشد.